

# بخش اوّل

معنا و قلمرو فلسفه

## فلسفه چیست (۱)

### کلمهٔ فلسفه

لفظ فلسفه ریشهٔ یونانی دارد. این لفظ معرّب کلمهٔ «فیلسوفیا»<sup>۱</sup> است. فیلسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلسوفیا به معنی دوستداری دانایی است. فیثاغورث اندیشمند و ریاضیدان بزرگ یونان اولین کسی بود که خود را «فیلسوفوس»<sup>۲</sup> یعنی دوستدار دانایی خواند. افلاطون هم، سقراط را «فیلسوفوس» معرفی کرد. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را «سوفیست» یعنی دانشمند می‌نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس حقیقت و واقعیت می‌گرفتند. ایشان می‌گفتند هرکس هرچه خودش بفهمد همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفیست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید اما در واقع غلط بود<sup>۳</sup>.

تأمل: اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد چه پیامدهایی به دنبال دارد؟ به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمهٔ «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری<sup>۴</sup> است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی و یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف) یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوفوس (فیلسوف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمهٔ فلسفه نیز مرادف با دانش شد.

❖ **جست و جو:** آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟

---

۱ - Philosophia

۲ - Philosophos

۳ - دربارهٔ سوفیست‌ها در درس‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

۴ - به مغالطه کار «سوفسطایی» گفته می‌شود.

## اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه‌رو می‌شوند که برخلاف انتظار و عادت آنهاست و یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است اطلاع درستی ندارند، پیش خود می‌گویند: راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می‌رسد و نماز و روزه به او واجب می‌شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می‌کند که فلسفه نماز و روزه چیست؟

شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می‌مانند، با ناامیدی اظهار می‌کنند: ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟ با اندکی تأمل می‌توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه‌های یاد شده «چرایی» حادثه‌ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال‌ها و نظایر آن، به معنی تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

نمونه‌یابی: با بیان دو مورد نشان دهید که مردم امور زندگی خود را چگونه تبیین عقلانی می‌کنند؟

هرچند بین «فلسفه» به معنای رایج آن در نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک دانش تفاوت زیادی وجود دارد، ولی می‌توان از همین معنای عمومی، یعنی «تبیین عقلانی» بابتی برای آشنایی با دانش فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می‌کوشد تا با بهره‌جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره‌های ناگشوده را از رشته حوادث و پدیده‌های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورد و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان‌ناپذیر عقلانی است.

گویی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت می‌شود و برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور است که به فلسفه رومی‌آورد. ارسطو می‌گوید: «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث‌های فلسفی کشانیده است.»

ما از همین معنای رفع حیرت یا تبیین عقلانی استفاده می‌کنیم تا فلسفه و نقش آن را در زندگی انسان بشناسیم.

❖ نمونه‌یابی: آیا تا به حال با مسائلی روبه‌رو شده‌اید که شما را متحیر کرده باشد؟ مسئله‌ای را که باعث حیرت شما شده است با همکلاسان خود در میان بگذارید. آیا مسائل شما آنها را متحیر می‌کند؟

## قوانین علمی

در سال‌های گذشته کمابیش در درس‌های شیمی و فیزیک و زیست‌شناسی با مسائل علوم تجربی آشنا شده و برخی از قوانین این علوم را آموخته‌اید و تاحدی به اهمیت این علوم در زندگی بشر پی برده‌اید و می‌دانید که پیدایش صنعت و تکنولوژی در اثر پیشرفت این علوم بوده است. طبعاً دانشمندان علوم تجربی به جهت اکتشافات و اختراعات خود و آگاهی از رازهای طبیعت ارج و منزلت فراوانی در نزد عموم مردم دارند، اما اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانینی را که دانشمندان به اثبات آنها پرداخته‌اند بررسی کنیم با پرسش‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت.

مثلاً شما در علم شیمی آموخته‌اید که: محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانید که: فلز رادیم در طبیعت به مرور تجزیه شده و اشعه رادیواکتیو (شامل اشعه آلفا، اشعه بتا، اشعه گاما) از خود منتشر می‌کند و سرانجام به اتم پایدار سرب تبدیل می‌شود. یا در علم فیزیک خوانده‌اید که: نیرویی که دو بار الکتریکی نقطه‌ای برهم وارد می‌کنند، با مقدار بار الکتریکی آنها و نیز با عکس مجذور فاصله بین آنها متناسب است. پدیده دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که: اگر چشمه صوت در حال نزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمه صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اکنون اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که در نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، رادیم، اشعه رادیواکتیو، بار الکتریکی، چشمه صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیست بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن در علوم به این قوانین دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌دانند؛ بنابراین، معلوم می‌شود که دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است.

همچنین فیزیک‌دانان و شیمی‌دانان، در پی آن هستند که به «قوانین» طبیعت دست پیدا کنند. یکی از نشانه‌های قانون طبیعت آن است که از پدیده‌ای خبر می‌دهد که تکرار می‌شود. پدیدهٔ دوپلر، تجزیه رادیم، تغییر رنگ تورنسل در مجاورت باز و اسید و... اموری هستند که بارها و بارها تکرار شده‌اند و باز هم خواهند شد. پس مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همهٔ علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند.

بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمز شدن رنگ تورنسل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمهٔ صوت به شنونده، علت تغییر طول موج صوت است. آن یکی می‌گوید اتم پایدار سرب معلول تجزیهٔ اتم ناپایدار رادیم است و سرانجام قانون دیگر حکایت می‌کند که نیرویی که دوبار الکتریکی بر یکدیگر وارد می‌کنند تابع فاصلهٔ بین آنهاست. ملاحظه می‌کنید که هریک از این قوانین بیان «علت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطهٔ علت است. در همهٔ علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعدهٔ مهم علت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علت به ما می‌گوید امکان ندارد حادثه‌ای در این جهان بی علت اتفاق افتد و یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علت نزد همهٔ دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایهٔ آن بنا شده است.

نمونه‌یابی: با بیان نمونه‌ای نقش قاعدهٔ علت را در فعالیت‌های علمی روشن نمایید.

## مبانی فلسفی علوم طبیعی

اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌پیکری شبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و از غرق شدن حفظ کرده است، یا به خیمه و خرگاهی می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فروریختن محافظت می‌نماید. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همهٔ موجودات از اصل علت، همان لنگرها و ستون‌های محکم محافظ علوم‌اند.

تطبیق: عبارات زیر با کدام اصل از مبانی فلسفی علوم تناسب دارند؟

۱- مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم می‌سوزد.

۲- همه فلزات در همه جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.

۳- هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، با بررسی علل به جوش آمدن آب در ۱۰۰

درجه به وجود مواد ناخالص آب پی می‌بریم.

۴- با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات پی می‌بریم که به هنگام ساختن ریل‌های راه‌آهن

بین آنها فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی سراغ دارید که دربارهٔ اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، و «قابل اعتماد بودن آزمایش»، و «قانون علیت» و... بحث کند؟ حتماً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد: «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» و یا «چرا با اینکه حواس خطا می‌کنند باز می‌توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟»؛ به ناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسشها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است و این فلسفه است که می‌تواند عهده‌دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه‌گاه‌های علوم باشد و برای آن شالوده‌های مطمئنی ایجاد کند. اکنون به معنای عرفی فلسفه یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم باز می‌گردیم. گفتیم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را دربارهٔ امور مختلف، به کار می‌برند در پی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفهٔ یک پدیده می‌خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهرهٔ آن پدیده بزدايد. حال می‌گوییم فلسفه آن‌گاه که دربارهٔ مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌کند، در واقع در پی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می‌توان اعتماد کرد؟ چرا می‌توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می‌خواهد به این پرسش بپردازد که فلسفهٔ علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت‌وگوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده‌ایم.

بنابراین فلسفهٔ علوم طبیعی نیز، دانش‌های تجربی را در مقابل خود قرار می‌دهد و در آنها به

تعمق می‌پردازد تا مبادی و نقاط اتکاء آن علوم و همچنین روش‌هایی را که آنها به کار می‌گیرند بررسی و تبیین عقلانی کند.

## خلاصه و نتیجه‌گیری

بنابراین اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم مفروض نگردد، علوم نمی‌تواند موجودیت پیدا کند و کار خود را شروع نماید؛ پس تحقق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. در پایان باید گفت که فلسفه آن‌گاه که درباره مبانی و اصول غیرتجربی علوم بحث و تحقیق می‌نماید، در واقع در پی یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی می‌باشد. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می‌توان به نتایج علوم تجربی اعتماد نمود؟ اینها سؤالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی دیگر غیر از علوم تجربی جست‌وجو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش‌ها به آن نیازمندند می‌پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری تفکر فلسفی است.

## تمرینات

- ۱- فلسفه ریشه ..... دارد و معرب کلمه ..... است.
- ۲- سوفیست و فیلسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چه تحوّل معنایی پیدا کردند؟  
سوفیست : .....  
تحوّل معنایی : .....
- فیلسوفیا : .....  
تحوّل معنایی : .....
- ۳- ارتباط بین فلسفه و علوم طبیعی را توضیح دهید.
- ۴- سوفسطائیان چه چیزی را ملاک حقیقت می‌دانستند؟
- ۵- فلسفه در نظر مردم به چه معنا است؟
- ۶- از دیدگاه ارسطو چه چیزی مردم را به بحث‌های فلسفی کشانیده است؟
- ۷- مفهوم «چرایی» چه رابطه‌ای با تبیین عقلانی دارد؟
- ۸- کاربرد فلسفه را در زندگی بیان کنید.
- ۹- ابزار، روش و موضوع علوم طبیعی را بیان کنید.
- ۱۰- نقش قاعدهٔ علیّت را در رابطه با علوم بیان کنید.
- ۱۱- قوانین علمی برچه اصلی استوار است؟
- ۱۲- مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.

۱۳- کدام مورد از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟

الف) تبعیت موجودات از اصل علّیت (ب) تأثیر طول موج صوت بر آزمایش

ج) درستی روش تجربه (د) یکسان عمل کردن طبیعت

۱۴- یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.

۱۵- هریک از کلمات سمت چپ را با کلمه و عبارتی در سمت راست به هم وصل کنید :

الف	ب
فیلسوفیا	ادراک انسان
فیلسوفوس	دوستداری دانایی
سوفیست در معنای اولیه	مغالطه کار
سوفیست در معنای ثانویه	دانشمند
مقیاس حقیقت از نظر سوفیست	دوستدار دانش



## فلسفه چیست (۲)

### فلسفه و علوم انسانی

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری درباره رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق نظریات دانشمندان، بسته به اینکه چه تصویری از «انسان» داشته باشند، فرق می‌کند. این دانشمندان درباره ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اثبات آن عقاید از راه‌های علمی و تجربی ممکن نیست و همان عقاید اساس و شالوده نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطه فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

#### ۱- فلسفه و روان‌شناسی

روان‌شناسی علمی است که در آن حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. اگر فیلسوفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، پیداست که روان‌شناسی متناسب با مکتب او با روان‌شناسی متناسب با مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. علاوه بر این، پیوند دیگری نیز میان فلسفه و روان‌شناسی وجود دارد و آن بحث «شناخت» است. بحث شناخت یا بحث معرفت، یکی از بحث‌های مهم فلسفه است که در آن از حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

**کشف رابطه:** به نظر شما چه چیزی دانش روان‌شناسی را با فلسفه پیوند می‌دهد؟

**بررسی:** آیا تصورات بسیار زیاد ما از اشیا می‌تواند در ذهنی که از جنس ماده است جا بگیرد؟

## ۲- فلسفه و جامعه‌شناسی

می‌دانیم که: «جامعه عبارت است از تجمع گسترده‌ای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک، که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعاون عمومی دارند». اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

### الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان در نظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی به «جامعه». اگر در تفاوت این دو بینش اندکی تأمل کنیم متوجه خواهیم شد که پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، جدای از افراد، حیثیت و وجود مستقلی قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» برای خود وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه دارد یا ندارد، یک بحث فلسفی است.

### ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یکی دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این مطلب است که آیا انسان، موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود؛ یا اینکه انسان می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟ در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، برحسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید و فرهنگ و ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه موم فرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد. در مقابل این طرز تفکر درباره انسان، فیلسوفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها و ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند. نکته مهم این است که آزاد بودن انسان یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن او، یک بحث فلسفی است.

**تطبیق:** به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی روی انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید بپذیرد؟

### ۳- فلسفه و علم سیاست

یکی از مسائل مهم در علم سیاست این است که حکومت بر مردم حق چه کسانی است و مردم باید از چه کسی یا چه کسانی اطاعت کنند؟ مارکسیسم حکومت را حق طبقه «پرولتاریا» یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاریا بگوید مشروعیت سیاسی دارد. بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعیت سیاسی را، متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد. در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعیت سیاسی و «ولایت» پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد نباید اطاعت کرد. در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی، اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد باید اجرا شود. تصدیق می‌کنید که این مسئله، نکته کم‌اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما بتوانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه علم سیاست» است وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلانی این مسئله پیدا کنیم. **جست‌وجو:** با مراجعه به سوره مائده آیه‌ای را پیدا کنید که ولایت و حاکمیت را از آن خدا می‌داند.

### ۴- فلسفه و علم اخلاق

در اخلاق، همه‌جا صحبت از خوبی و بدی و باید و نباید است. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است و باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عقیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران بپرسد چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد؟ و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه‌جا، به صورت مطلق راستگو و درست‌کردار باشد یا اینکه این ارزش‌های اخلاقی، نسبی است؟ اگر نسبی است، تابع چه چیز دیگری است، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیداست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود اصولاً چه چیز خوب و چه چیز بد است. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه علم سیاست، سعی می‌شود یک مبنا و شالوده‌ای عقلانی پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلانی» کرد.

تطبیق: گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

– فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.

– فرد در همه جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.

نظریه مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی	نظریه نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی

## ۵- فلسفه و هنر

راستی «زیبایی» چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل در طبیعت زیباست و یا یک آهنگ گوشنواز و دلنشین است؟ هنر، سرو کار داشتن با زیبایی است، اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئله مهم دیگر این است که فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند بکنند، او از کدام لایه نهانی هستی پرده برمی‌دارد که عالم را به چشم ما زیباتر جلوه‌گر می‌کند. آیا همه مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ اینها همه سؤالاتی است که محتاج به «تبیین عقلانی» است و جای طرح آنها در فلسفه هنر است.

بررسی:

– فکر می‌کنید چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟

– اگر دو تابلو از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

## ۶- فلسفه و علم حقوق

یکی از مسائل اساسی علم حقوق این است که «جرم» چیست و چه کسی باید برای مجازات مجرمان «قانون» وضع کند؟ سؤال مهم دیگر این است که چرا باید اشخاص مجرم «مجازات» و «تنبیه» شوند؟ پیداست اگر فیلسوفی انسان را صاحب روح و فطرت و اراده آزاد بداند، خود «انسان» را در موافقی مجرم و مقصر خواهد دانست و برعکس اگر فیلسوف دیگری، انسان را مجبور و تابع شرایط اقتصادی و اجتماعی بداند، نظرش درباره جرم و مجرم و مجازات فرق خواهد داشت. «تبیین عقلانی»

این مسائل ما را به فلسفه و علم حقوق می‌کشاند.  
ارزیابی: اگر در رابطه با کارهای خلاف افراد، تنبیه و مجازات نباشد چه می‌شود؟

## خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، علم سیاست، اخلاق، هنر و حقوق هم رابطه‌ی معناداری دارد.

۱- موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲- این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا دارای اراده است، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳- بررسی این حقیقت که حکومت بر چه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است به رابطه‌ی فلسفه با علم سیاست مربوط می‌شود.

۴- بحث پیرامون این حقیقت که چه چیز خوب است و چه چیز بد، موضوعی است که به رابطه‌ی فلسفه با علم اخلاق مربوط می‌شود.

۵- بحث پیرامون ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطه‌ی فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

۶- و بالاخره اینکه چرا مجرم را باید مجازات کرد مسئله‌ای است که به رابطه‌ی علم حقوق با فلسفه مربوط می‌شود.

## تمرینات

۱- رابطه‌ی فلسفه و روان‌شناسی را از دو جهت توضیح دهید.

۲- رابطه‌ی فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.

۳- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام در رابطه با انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه کنید.

۴- دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه کنید.

۵- مارکسیسم حکومت را حق ..... می‌داند در حالی که اسلام حکومت را حق ..... می‌داند.

۶- در حکومت دیکتاتوری اقتدار سیاسی از آن ..... است در حالی که در اسلام از آن ..... می‌باشد.

۷- بحث پیرامون خوبی‌ها و بدی‌ها در قلمرو علم ..... قرار دارد.

۸- بحث پیرامون زیبایی‌ها و زشتی‌ها در قلمرو علم ..... قرار دارد.

۹- نظریات دانشمندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی مبتنی بر ..... است.

الف) آشنایی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت

ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند.

ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او

د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او

۱۰- در مکتب مارکسیسم در مورد تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این

است که .....

الف) انسان با ارزیابی اندیشه‌ها و آرمان‌ها به وسیله عقل و منطق برای خویش عقاید و فرهنگ

خاصی برمی‌گزیند.

ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی و آن دوره‌ای از تاریخ است که در آن زندگی

می‌کند.

ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه‌اش شکل

گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد می‌تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی‌اش

آزاد سازد.

۱۱- کدام یک از مسائل زیر برخاسته از پیش فلسفی جامعه‌شناسان نیست و بحث درباره آن

یک بحث فلسفی نمی‌باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به وجود می‌آیند؟

ب) آیا انسان می‌تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک‌محصولی بودن ایران چه مشکلاتی را برای ما به وجود آورده است؟

د) الف و ج

۱۲- کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟

الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام بخش هنرمند بوده است؟

ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟

ج) ویژگی نقش برجسته‌های تخت جمشید چیست؟

د) هنر چیست و منشأ آن چه می‌باشد؟

۱۳- بحث شناخت به عنوان یکی از افعال روانی انسان مربوط به دانش ..... است و بحث

در مورد حقیقت ذهن انسان و قواعد آن در شناخت عالم خارج در ..... مطرح می‌گردد.

## فلسفه چیست (۳)

### فلسفهٔ اولی یا مابعدالطبیعه

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتیم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیده‌هاست بشناسد.

اکنون در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه، یعنی با معنای «فلسفهٔ اولی» یا «مابعدالطبیعه» آشنا شویم. در این جهان، که ما در آن زندگی می‌کنیم چیزهای بسیاری وجود دارد، سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف آنها را مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهیم. در ریاضیات، هرچیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد مطالعه می‌کنیم. در فیزیک هرچیز را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را مورد نظر قرار دهیم، مثلاً کمیت اشیا یا کیفیت وضع مادی آنها، یا حیات و زنده بودن آنها را بخواهیم مطالعه کنیم، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما اشیا، یعنی همان سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه باهم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و همه «هستند».

ارزیابی: فلسفه و فیزیک را باهم مقایسه کنید، نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

### هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا اشیا فقط و فقط از آن جهت که هستند و «هستی» دارند، احکام و قواعدی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هرکدام موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت



معینی می‌شناسند، اما آیا «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، احکام و قواعدی ندارد؟ فلسفه اولی یا «مابعدالطبیعه» آن بخش از فلسفه است که در جست‌جوی این احکام و قواعد است. مابعدالطبیعه، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت‌دار هستند، که در این صورت، دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نیست، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه است و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند، مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم، اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، با قطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، در آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعه نهاده‌ایم.

بررسی: به نظر شما عرصه مابعدالطبیعه با عرصه علوم دیگر چه تفاوتی دارد؟

## مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است احکام و قواعدی پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم. جسم سردی که گرم می‌شود، شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد، سبزی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود، اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرد، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «مکانیک» و سبزی و سرخی سب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود، اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد از چیزهای مختلفی مانند سنگ و درخت و انسان صحبت می‌کنیم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیا است. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعه است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می بینیم. وقتی آتش آب را گرم می کند و یا خود ما تصمیم می گیریم و دست خود را به حرکت درمی آوریم، در این موارد آتش علت گرمای آب است و خود ما علت حرکت دست ما، آیا این رابطه «علیت» به اصل هستی باز می گردد یا مربوط به یکی از خصوصیات هستی است و در نتیجه جای آن در یکی از علوم دیگر است؟ تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث های مابعدالطبیعه است. ما در میان موجودات عالم هم کثرت می بینیم و هم وحدت، اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم و آنها را برحسب همانندی هایشان دسته بندی کنیم و برهر دسته نام واحدی بدهیم.

بررسی : با توجه به مسئله وجود و ماهیت یا چیستی و هستی جمله زیر را شرح دهید :  
در تاریکی و از دور حیوانی را می بینیم فکر می کنیم اسب است اما بعد از نزدیک شدن متوجه می شویم که فیل است.

❖ نمونه یابی : با مراجعه به آیات ۳ سوره حدید به جز موارد مذکور در درس، به دو مورد دیگر از مسائلی که فلسفه اولی به آن می پردازد اشاره کنید.

## مهم ترین مصداق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس های اول و دوم گفتیم، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه، کوششی است برای شناختن ریشه و پایه و علت اصلی و حقیقی و باطنی هر پدیده ای، تا بتوانیم آن پدیده را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می گوئیم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و همه هستند و هرچه دارند از «وجود» دارند. پس هستی و وجود، حقیقی ترین و اصلی ترین مبنای است که همه خصوصیات اشیا و پدیده ها به آن باز می گردد و هستی شناسی یا مابعدالطبیعه، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم ترین مصداق فلسفه، به همان معنایی است که در درس های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر، فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن پردازد.

بررسی : به نظر شما چرا هیچ کدام از علوم تجربی نمی توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

## خلاصه و نتیجه‌گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می‌توان بررسی نمود. در فیزیک خواص اشیا مثل سردی و گرمی، حرکت و سکون مورد مطالعه قرار می‌گیرد یا در زیست‌شناسی به خصوصیت حیات آنها توجه می‌شود، اما در مابعدالطبیعه، عام‌ترین خصوصیتی که همه موجودات را دربرمی‌گیرد یعنی وجود، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. به همین دلیل، احکام وجود عام‌ترین و شامل‌ترین و کلی‌ترین احکام را نسبت به همه علوم دارا می‌باشد. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیت، کثرت و وحدت نیز صرفاً درخصوص وجود طرح می‌گردد. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی و وجود حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که همه خصوصیات اشیا و موجودات به آن باز می‌گردد، در نتیجه فلسفه یا هستی‌شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم‌ترین مصداق فلسفه به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می‌گردد.

## تمرینات

- ۱- مقصود از مابعدالطبیعه چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
  - ۲- بررسی اشیا و پدیده‌ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ با مثال توضیح دهید.
  - ۳- صحیح و غلط بودن گزاره‌های زیر را مشخص کنید:  
الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.  
ب) اگر وحدت در کار نبود هرگز نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
  - ۴- «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
  - ۵- تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده‌ها به ترتیب بیانگر..... و..... موجود در عالم هستی است.
- الف) وحدت، کثرت (ب) وحدت، ماهیت  
ج) کثرت، ماهیت (د) کثرت، وحدت
- ۶- با توجه به موضوع مابعدالطبیعه، آیا می‌توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟

۷- به نظر شما آیا می‌توان شناخت به روش تجربی را شناختی ریشه‌یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه‌هایی ارزیابی خود را روشن کنید.

۸- چرا بحث علت و معلول از جمله مسائل فلسفه اولی محسوب می‌شود؟

۹- مهم‌ترین مصداق فلسفه اولی چیست؟ توضیح دهید.

۱۰- توضیح دهید چرا جایگاه طرح مسئله علت در فلسفه اولی است؟

۱۱- تفاوت بررسی موجودات از جهت فلسفی و علوم تجربی در چیست؟

۱۲- موضوع «فلسفه اولی» چیست؟ و همه قوانین علمی بر پایه کدام اصل استوار است؟

الف) وجود مطلق - قاعده علت (ب) عالم طبیعت - قاعده علت

ج) وجود مطلق - قانون جاذبه (د) مطلق وجود - قانون جاذبه

۱۳- هرگاه سؤال از «ماهو» یا چیستی اشیا باشد کدام گزینه زیر در جواب می‌آید؟

الف) ماهیت (ب) وجود (ج) کمیت (د) کیفیت

۱۴- کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:

الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر

آن استوار شده است.

ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر

آن استوار شده است.

ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن

د) فلسفه تنها قسمتی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن

بپردازد.

بخش دوم

نخستین فلاسفه بزرگ

## آغاز فلسفه

آغاز اندیشه بشر را نمی‌توان مربوط به زمان و مکان خاصی دانست؛ هرگاه و در هر کجا انسانی می‌زیسته است، فکر و اندیشه نیز با او همراه بوده و همچون چراغی راه او را روشن می‌ساخته است. از چگونگی اندیشه‌های نانوشته بشر اطلاعات دقیقی در دست نیست؛ اما بسیاری از تاریخ‌نگاران فلسفه معتقدند که تأملات بشر پیرامون هستی و آغاز و انجام جهان در ابتدا با باورهای دینی همراه بوده و به زبان رمزی بیان شده است، لذا گفته می‌شود که سرچشمه اندیشه‌های رازگونه بشر را که صبغه مابعدالطبیعی دارد باید در میان پندارهای دینی مردم مشرق‌زمین جست و جو کرد.

اما نخستین مجموعه‌ها یا قطعه‌هایی که به زبان فلسفی نگاشته شده و یا جنبه فلسفی در آنها غلبه داشته است از یونان باستان به یادگار مانده است و به همین جهت از سرزمین یونان به عنوان مهد تفکر فلسفی یاد می‌کنند یعنی جایی که فلسفه در آنجا رسمیت یافت و زبان رمز و افسانه در تفسیر جهان جای خود را به زبان تعقل داد، مدارس فلسفی بنیان‌گذاری شد و تعلیم و تعلم فلسفه عمومیت یافت. و این البته بخشی از تمدن بزرگی بود که در یونان پدید آمد.

برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب، درباره ظهور تمدن یونانی می‌نویسد: «در سراسر تاریخ چیزی شگفت‌انگیزتر و در عین حال دشوارتر از کیفیت ظهور ناگهانی تمدن در یونان نیست. بیشتر عوامل سازنده تمدن از هزاران سال پیش از تمدن یونان، در مصر و بین‌النهرین پدیدار گشته و از آنجا به سرزمین‌های دیگر اشاعه یافته بود، در حالی که یونان به تنهایی عوامل پیشرفت همه جنبه‌های ذهنی زندگانی بشر از قبیل هنر، ادبیات، موسیقی، ریاضیات و نجوم را فراهم نمود».

زادگاه فلسفه یونانی بخشی بود از سرزمین یونان باستان واقع در غرب آسیای صغیر (کشور ترکیه کنونی) که «ایونیا» نامیده می‌شد. در این مرز و بوم بود که در حدود شش قرن پیش از میلاد مباحث فلسفی پایه‌گذاری شد.

آنچه بیش از هر چیز اندیشمندان نخستین را به خود مشغول می‌داشت، دگرگونی‌هایی بود که پیوسته در جهان طبیعت رخ می‌داد. رشد و پز مردگی، بهار و خزان، کودکی و کهنولت، سرما و گرما، روز و شب و از همه مهم‌تر، زندگی و مرگ، اموری بود که تأمل آنها را برمی‌انگیخت. آنها می‌کوشیدند

تا به دیدگاهی دست یابند که به درستی بتواند این دگرگونی‌ها را تبیین عقلانی کند. دانایانی همچون طالس<sup>۱</sup>، آناکسیمندر<sup>۲</sup>، فیثاغورث<sup>۳</sup>، هراکلیتوس<sup>۴</sup>، پارمنیدس<sup>۵</sup>، امپدکلس<sup>۶</sup>، دموکریتوس<sup>۷</sup> و برخی دیگر، هر کدام دستگاه‌های فلسفی متفاوتی طراحی نمودند و به نحوه خاصی به تفسیر جهان پرداختند که ما برای رعایت اختصار از گزارش فلسفه‌های آنها صرف نظر می‌کنیم<sup>۸</sup>.

باری، آراء و نظرات گوناگون و غالباً متضادی که جهان‌شناسان باستان عرضه داشتند، سبب شد تا نوعی تشویش و نگرانی بر مردم روزگار عارض شود و بذریعۀ اعتمادی نسبت به دانش و اندیشه در ذهن ایشان پراکنده گردد.

✽ جست‌وجو: با راهنمایی دبیر خود به کتاب‌های تاریخ فلسفه مراجعه کنید و یکی از نظرات فیلسوفان ایونیا را در مورد تبیین عقلانی عالم بنویسید.

## سوفسطائیان

ثمرۀ این آشفتگی فکری این بود که گروهی پیدا شدند که منادی بی‌اعتباری علم و اندیشه بودند. این گروه که خود را سوفیست (سوفسطایی) می‌خواندند به استناد اینکه سخنان جهان‌شناسان با یکدیگر تعارض دارد و آنها نتوانسته‌اند تفسیر صحیحی از جهان به دست دهند، دنبال کردن شیوۀ آنها را کاری بیهوده دانستند و به جای آن، آموزش علوم سیاست و فن سخنوری را ترویج کردند. در یونان آن روزگار اگر کسی می‌خواست که صاحب مال و ثروت شود، راه آسان این بود که علیه کسی به دادگاه اقامۀ دعوی کند و اگر در دادخواهی پیروز می‌شد به کام خود دست می‌یافت. سوفسطائیان که استادان سخن بودند در این دعاوی دستمزد کلان می‌گرفتند و هر مدعایی را به کرسی می‌نشانند به طوری که حتی برای غلبه بر مخالفین خود، از مقدمات صحیحی شروع می‌کردند و با

۱ - Thales (۶۰۰ قبل از میلاد)

۲ - Anaximander (۵۴۶ - ۶۱۰ قبل از میلاد)

۳ - Pythagoras (۵۸۰ قبل از میلاد)

۴ - Herakleitos (= هرقلیطوس) (۴۸۶ - ۵۲۲ قبل از میلاد)

۵ - Parmenides (۴۴۰ - ۵۱۵ قبل از میلاد)

۶ - Empedocles (= انپدکلس) (۴۴۰ قبل از میلاد)

۷ - Demokritos (= ذیمقراطیس) (۴۶۰ قبل از میلاد)

۸ - دانش‌آموزان چنانچه علاقه‌مند باشند می‌توانند با راهنمایی دبیر خود به کتاب‌های متعدد فارسی برای مطالعه آثار این فیلسوفان

مراجعه کنند.

سخن‌پردازی، نتایجی مهم‌تر از آن می‌گرفتند. گزنفون<sup>۱</sup> می‌گوید: «سوفسطائیان در برابر مزد خود، به قصد فریب سخن می‌گویند و می‌نویسند و هیچ کمکی به کسی نمی‌کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها دانا نبوده و نیست». بدین ترتیب این شبهه در اذهان تقویت شد که چون با بسط مقال می‌توان هر ادعایی را ثابت کرد پس اصولاً هیچ حقیقتی در جهان وجود ندارد، حق و باطل از هم تفکیک‌ناپذیر است و این سلیقه افراد است که معین می‌کند چه چیزی حق است و چه چیزی باطل!

نمونه‌یابی: نمونه‌هایی از تفکر سوفسطایی را در عصر حاضر بیان کنید.

## انسان معیار همه چیز!

از میان سوفسطائیان، آن که بیش از همه شهرت داشت پروتاگوراس<sup>۲</sup> بود. وی که در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن می‌زیست با پریکلس<sup>۳</sup> حاکم دانشمند آتن روابط بسیار دوستانه داشت و مورد احترام او بود. او نخستین کسی بود که در مقابل تعلیم، مزد دریافت می‌کرد. در اواخر عمر به علت نگارش کتابی درباره‌ی خدایان، در آتن محاکمه و به مرگ محکوم شد؛ اما دوستانش وسیله‌ی فرار او را فراهم کردند و او از زندان گریخت و با یک کشتی عازم جزیره‌ی سیسیل شد که در راه از دنیا رفت.

به عقیده‌ی پروتاگوراس همه چیز نسبی و موقتی است و حقیقت به معنای دانشی پایدار و ثابت هرگز به دست نمی‌آید. شعار او این بود که: «انسان معیار همه چیز است!» یعنی چون همگان نمی‌توانند در هیچ اصل مشترکی به نام «حقیقت» به وحدت نظر برسند، پس حقیقت جنبه‌ی خصوصی و شخصی دارد و هرکس هرچه بپندارد و تخیل کند برای او حقیقت است.

کشف رابطه: «من و گربه‌ام در خانه‌ای زندگی می‌کنیم که هیچ حیوانی در آن زندگی نمی‌کند» با یافتن مغالطه‌ی این جمله، مغالطه‌ی سخن پروتاگوراس «انسان معیار همه چیز است» را پیدا کنید.

ارزیابی: با این حرف پروتاگوراس که «انسان معیار همه چیز است» چقدر موافقت می‌کنید؟ پذیرش این نظر چه اثراتی به دنبال دارد؟

## هیچ چیز را نمی‌توان شناخت!

گرگیاس<sup>۴</sup> نیز سوفسطایی دیگری بود که شهرت قابل ملاحظه‌ای داشت و با پروتاگوراس معاصر

۱ - Xenophon

۲ - Protagoras

۳ - Prikles

۴ - Gorgias (= جرجیاس)



بود و افلاطون یکی از آثار خود را به نام او نوشته است. گرگیاس شناخت را انکار می‌کرد و چون سخنوری چیره‌دست بود توانایی آن را داشت تا با مغالطه به اثبات آراء ناصواب خود پردازد. او در یکی از آثار خود به نام «دربارۀ طبیعت» افکار اصلی خود را شرح می‌دهد:

«اولاً هیچ چیز وجود ندارد، ثانیاً به فرض وجود برای انسان شناختنی نیست، ثالثاً اگر برای انسان شناختنی باشد نمی‌توان آن را به دیگران تعلیم داد...». مشاهده می‌کنید که نظر پروتاگوراس نقطه مقابل گرگیاس است. زیرا در حالی که اولی می‌گفت هرکس هرچه پنداشت حقیقت است، دومی می‌گوید هیچ حقیقتی را نتوان یافت. نمونه‌ای از مغالطه‌های او که در اثبات ادعاهای فوق آمده است بدین قرار است:

«هیچ چیز وجود ندارد، زیرا اگر چیزی موجود باشد یا از ازل بوده است و یا در زمانی به وجود آمده است... اما اگر چیزی ازلی باشد پس آغاز ندارد، پس بی‌نهایت است (مغالطه) و چون بی‌نهایت است، پس در هیچ جا نیست؛ زیرا مکان آن را محدود می‌نماید، چیزی که در هیچ جا نیست، هیچ است (مغالطه)..»

ارزیابی: آیا می‌توانید مغالطه سخنان گرگیاس و پروتاگوراس را بیابید؟

سوفسطائیان هرچند عقیده و آموزش معینی نداشتند، اما روش آنها در تاریخ فلسفه بسیار مؤثر بوده است زیرا آنها بحث‌های استدلالی را گسترش دادند و همین زمینه‌ای فراهم کرد تا فن «منطق» مورد توجه اندیشمندان قرار گیرد. فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون شیوه‌های استدلالی را تکامل بخشیدند و ارسطو توفیق یافت تا اصول آن را تنظیم کند و مجموعه‌ای از ابواب مختلف آن را تدوین نماید. اما سوفسطائیان با مغالطه‌های خود مبانی علم و حقیقت را نیز متزلزل ساختند و موجی از ناباوری و شکاکیت را در فضای فکری روزگار خویش منتشر کردند که در نتیجه مردم و به‌ویژه نسل جوان را در تحصیل حقیقت، سرگردان و امکان دستیابی به معرفت راستین و اخلاق متعالی انسانی را با خطری جدی مواجه می‌ساخت.

## احیای تفکر اصیل

بدیهی است که در تداوم چنین شرایطی، بازار علم و فرهنگ از رونق می‌افتاد و شعله معرفت به سردی می‌گرایید. پس قهرمانی لازم بود تا پرچم علم و حقیقت را دیگر بار برافرازد و ابرهای تیره شک و تردید را از سپهر اندیشه براند و شالوده تفکر فلسفی اصیل را استوار سازد. بلی این افتخار باید نصیب سقراط می‌شد.

سقراط با روشی معتدل و بیانی استوار و مطمئن، انسان‌ها را به تأمل در نفس خویشتن دعوت می‌کرد تا در درون خود گوهر الهی عقل را کشف کنند، و از نور آن عقل ربانی که جهان را روشن ساخته است، پرتو درخشانی هم در ضمیر خویش مشاهده کنند. یعنی همان قوه تعقل که به مدد آن، هم معرفت یقینی را می‌توان به دست آورد و هم فضایل اخلاقی را می‌توان کسب کرد.

به همین سبب سقراط را بنیان‌گذار فلسفه دانسته‌اند. او بود که توانایی عقل انسان را به خود او شناساند و نشان داد که می‌توان با روشی صحیح اندیشید و به حقیقت دست یافت. او با عزمی راسخ با سوفسطائیان به مبارزه پرداخت و در همه جا اشتباهات آنها را آشکار ساخت. مکتب سقراط شاگردان زیادی را به خود جذب کرد و فضایی مساعد برای بحث و پژوهش فراهم آورد. کم‌کم تفکر فلسفی رونق تازه‌ای یافت و زمینه برای پرورش اندیشمندان و فیلسوفانی بزرگ مهیا گردید.

بررسی: به نظر شما چرا سقراط را احیاگر تفکر اصیل می‌دانند؟

## سخنگوی فلسفه

سقراط در تعلیم حکمت شیوه‌ای پیامبرگونه داشت، او هیچ نوشته‌ای از خود به یادگار نگذاشت بلکه با سخنان خود، با رفتار و منش اخلاقی خود، با بزرگواری و کرامت روحی خود به ترویج فلسفه می‌پرداخت، او خود را مأموری از جانب خداوند می‌دانست که باید اذهان مردم را بیدار می‌ساخت و اشتیاق به حقیقت را در آنها شعله‌ور می‌کرد و دامن اندیشه را از آلودگی شک و تردید پاک می‌نمود.

از این رو فلسفه سقراط را باید در زندگی او جستجو کرد. سقراط به راستی سخنگوی فلسفه بود، زندگی او آینه تفکر معنوی او بود. اینکه او خود را به تبع فیثاغورث، «فیلسوفوس» یا «دوستدار دانش» می‌نامید در تمام احوال زندگی او نمایان بود. جویندگی حقیقت خصوصیت ممتازی بود که سقراط تا دم مرگ نیز از آن دست برنداشت. پس مواجهه با زندگی و سرگذشت سقراط است که ما را با عمق اندیشه او آشنا می‌سازد.

ارزیابی: در چه صورت ما می‌توانیم خود را فیلسوفوس بنامیم؟

## خلاصه و نتیجه‌گیری

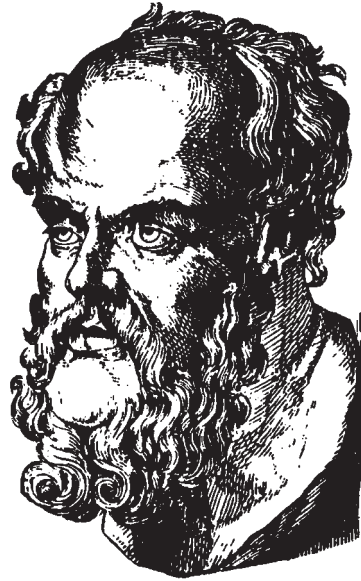
با دقت و تأمل در این درس بر ما معلوم می‌شود که تاریخ حیات بشری همواره با تفکر و تعقل همراه بوده است، اما اولین آثار مکتوب فلسفی به یونان باستان مربوط می‌شود. در یونان قدیم اندیشمندان فراوانی وجود داشتند که به مطالعه پدیده‌ها می‌پرداختند. به تدریج بین آنها در شناخت

جهان اختلاف نظر پدید آمد. و این امر موجب شد که عده‌ای به این نظر برسند که دستیابی به حقیقت ممکن نیست. این گروه را سوفسطائیان نام نهادند، این گروه بر این باور بودند که حقیقت دست‌یافتنی نیست و درک انسان معیار حقیقت است؛ اندیشه‌ای که آثار زیان‌باری را به دنبال داشت. سقراط اولین چهره‌ای بود که خطر آنها را دریافت و با شیوه‌ای پیامبرگونه به مبارزه با آنها پرداخت. گرچه در نهایت جان خود را در این راه از دست داد ولی باطل بودن این تفکر را برای همگان روشن نمود.

## تمرینات

- ۱- چه ارتباطی بین آراء و نظرات گوناگون و غالباً متضاد اندیشمندان یونانی با پیدایش تفکر سوفسطایی در یونان قدیم وجود داشت؟
- ۲- نقش برجسته سوفسطائیان را در محاکم قضایی یونان بیان کنید.
- ۳- چرا سوفسطائیان می‌گفتند «حقیقتی در جهان وجود ندارد و ملاک حقیقت ادراک انسان است»؟
- ۴- چرا پروتاگوراس می‌گفت «انسان معیار همه چیز است»؟
- ۵- نظریه گرگیاس را درباره شناخت بنویسید و مغالطه آن را بیان کنید.
- ۶- نظر پروتاگوراس را با گرگیاس درباره حقیقت و شناخت مقایسه کنید.
- ۷- نقش سوفسطائیان را در شکل‌گیری تفکر فلسفی در یونان بنویسید.
- ۸- چرا سقراط را پایه‌گذار فلسفه نامیده‌اند؟
- ۹- سقراط در آموزش فلسفه از چه روشی استفاده می‌نمود؟
- ۱۰- نقش مهم سقراط را در احیای تفکر اصیل بنویسید.
- ۱۱- چرا مردم در روزگار «جهان‌شناسان باستان»، دچار شک و تردید شدند و نسبت به دانش بی‌اعتماد گشتند؟
- ۱۲- اندیشه سوفسطائیان چه فسادی به دنبال داشت؟ به‌طور مختصر بنویسید.

## شهید راه حکمت



در این درس با زندگی و تفکر فلسفی سقراط آشنا می‌شویم. سقراط در اواخر سال ۴۷۰ و یا اوایل ۴۶۹ پیش از میلاد در شهر آتن به دنیا آمد. مادر او ماما و پدرش سنگ‌تراش بود. در آغاز جوانی حرفه پدری را دنبال کرد؛ ولی به زودی از آن دست کشید و در زندگی فقر و قناعت پیشه کرد و در پی تحصیل علم رفت، تحصیلات او نزد استاد خاصی صورت نگرفت؛ بلکه بیشتر از راه مطالعه در آثار گذشتگان بود. سقراط زن و سه فرزند داشت و زن او گِزاشیپ، نمونه‌ای از یک زن بدخلق و نامهربان بود. سقراط شهر آتن را به قصد شرکت در جنگ‌های معروف به پلوپونزی ترک گفت و در این جنگ‌ها از خود رشادت‌های فراوان نشان داد. او شاگردان و طرفداران زیادی داشت؛ اما بزرگ‌ترین شاگرد وی افلاطون بود که در تاریخ فلسفه تأثیری بسزا از خود به جا نهاد. سرانجام سقراط در سال ۳۹۹ پیش از میلاد در سن هفتادسالگی از طرف برخی متنفذان آتنی محاکمه و محکوم به مرگ شد.

آن روزها شهر آتن حال و هوای دیگری داشت. همه‌جا، در هر کوی و برزن و به‌خصوص در میدان بزرگ شهر که مردم بیشتر در آنجا اجتماع می‌کردند، سخن از مردی در میان بود که می‌گفتند به زودی محاکمه می‌شود. مردی که همه او را می‌شناختند. دیرزمانی بود منش و بزرگواری، صفا و سادگی و سخنان شیرین و پر معنای او بر سر زبان‌ها بود. سخنان به‌ظاهر ساده‌لوحانه و گاهی خنده‌آورش

ژرفای خاصی داشت. گفت‌وگوهای او با همشهریانش به خصوص با جوانان، الهام‌بخش مفاهیم والایی بود که روح کمال‌طلبی را در آنها برمی‌انگیخت.

او هر روز در شهر به راه می‌افتاد و نزد بازاریان، مردم عامی، اعیان و اشراف و ... می‌رفت؛ با یکی گپ می‌زد؛ از حال دیگری پرس‌وجو می‌کرد، با یکی وارد بحث فلسفی می‌شد و در این میان پیوسته مسائل روزمره زندگی را موضوع تفکر و تأمل قرار می‌داد. می‌گفت: «از گشت‌وگذار جز این مقصودی ندارم که شما جوانان و سالخوردگان را متقاعد سازم که نباید جسم و مال و ثروت را بر کمال نفس خود ترجیح دهید و به شما یادآوری کنم که ثروت، فضیلت به بار نمی‌آورد؛ بلکه از فضیلت است که ثروت و هر چه که برای فرد و جامعه سودمند است، به دست می‌آید ... من هیچ‌گاه از بیدار ساختن، پند دادن و شماتت یکایک شما باز نمی‌ایستم و شما همه‌جا مرا در کنار خود می‌بایید ... من کسی نیستم که برای پول سخن بگویم و یا به خاطر آن، لب از گفتار فروبندم. من هم با تهیدستان و هم با توانگران همنشینم تا از من بپرسند و به سخنان من گوش فرادهند ... این رسالتی است که خداوند با نداهای غیبی و در رؤیایها برعهده من نهاده است.» آری این مرد کسی جز سقراط نبود.

زمزمه محاکمه چنین شخصیتی با آن محبوبیت و احترام، چیزی نبود که به سادگی بتوان آن را باور کرد. این محاکمه عجیب در بین دوستان سقراط و لوله‌ای افکنده بود. همه می‌پرسیدند: جرم سقراط چیست و چرا می‌خواهند او را محاکمه کنند؟



البته شخصیتی با صفات سقراط دیر یا زود آماج کینه‌توزی و بدخواهی افرادی قرار می‌گیرد که قادر به تحمل وسعت نظر و اندیشه‌های سازنده او نیستند. فردی مثل سقراط همیشه خواب راحت را از دیدگان فضل‌فروشان و جاه‌طلبان ربوده بود. علاقه جوانان به راه و روش و افکار او سبب می‌شد که حسادت بسیاری از آنان که مدعی تعلیم و تربیت بودند برانگیخته شود. رویارویی او با ادعاهای سوفسطائیان موجب رسوایی و کسادی بازار آنها می‌شد و اینها همه باعث شده که توطئه‌ای علیه او طراحی شود و از سوی سه نفر از منتقدان آن ادعای نامه‌ای علیه او تنظیم گردد و او برای محاکمه و کیفر به دادگاه فراخوانده شود.

بررسی: به نظر شما، در چه صورت تفکر سوفسطایی در جامعه رشد پیدا می‌کند؟

**اتهام چه بود؟!**

سرانجام روز موعود فرارسید. مردم، شاگردان و دوستان سقراط در دادگاه بزرگ

«هلیاست»<sup>۱</sup> در آتن گرد آمدند. هیئت داوری در جای خود مستقر شد؛ سقراط در جایگاه متهم نشست و رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام کرد و از متهم‌کنندگان خواست تا متن اذعانامه را قرائت کنند و دلایل خود را هم ارائه دهند.

ملِتوس<sup>۲</sup> به نمایندگی از سوی متهم‌کنندگان، از جای برخاست و با این جملات سکوت بهت‌آمیز دادگاه را شکست:

«من، ملتوس، به قید سوگند، سقراط را متهم می‌کنم. جرم سقراط این است که خدایانی را که همه به آنها اعتقاد دارند، انکار می‌کند و از خدایی جدید سخن می‌گوید؛ با افکار خود، جوانان را گمراه می‌سازد و آنها را از دین و آیین پدرانشان برمی‌گرداند. آیا کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگری است؟»؛ آنگاه در ادامه، برای دفاع از اذعانامه خود سخنان دیگری نیز اظهار کرد. پس از صحبت او، دادگاه از سقراط دعوت کرد تا به دفاع از خود بپردازد. سقراط با چهره‌ای آرام و گام‌هایی استوار به سوی حاضران حرکت کرد و با لحنی که از اطمینان همیشگی او حکایت می‌کرد، لب به سخن گشود:

آتیان! نمی‌دانم اظهاراتی که شنیدید چه اثری به شما بخشید. من خود چنان شیفته این گفتار دلنشین شدم که نزدیک بود فراموش کنم که سخن درباره‌ی من است؛ اما از شما چه پنهان که هیچ یک از آن سخنان درست نبود؛ از میان دروغ‌ها یکی بیش از همه مرا به حیرت انداخت؛ آنجا که گفته شد: به هوش باشید تا سقراط که سخنور توانایی است، شما را فریب ندهد.

اما پس از شنیدن سخنانم، شما تصدیق خواهید کرد که ادعای آنها بی‌پایه است؛ مگر اینکه بگویم، اینان هرکس را که راست می‌گوید سخنور می‌نامند. آنچه شما از من خواهید شنید خطابه‌ی دلنشینی مانند بیان آنها نیست که از عبارات برگزیده و الفاظ زیبا ترکیب شده باشد؛ بلکه من با شما با سادگی تمام سخن خواهم گفت، زیرا معتقدم آنچه به زبان می‌آورم جز حقیقت نیست. گذشته از این، سزاوار نیست که من با این سالخوردگی مثل یک جوان نورسیده خطابه‌ای پرآب و تاب ایراد کنم. پس اگر من در دفاع از خود همان‌گونه صحبت کنم که همیشه در میدان شهر، از من می‌شنیدید، تعجب نکنید؛ زیرا من با اینکه هفتاد سال از عمرم می‌گذرد، نخستین بار است که به دادگاه آمده‌ام. من اکنون شبیه کسی هستم که به یک محیط بیگانه و نامأنوس قدم نهاده است و با زبان آن آشنا نیست؛ از این رو به شیوه‌ی بیان من خرده‌نگیرید و تنها به این توجه کنید که آیا هرچه می‌گویم راست است یا نه؛ زیرا وظیفه

۱ - Heliastus

۲ - Meletus

قاضی تشخیص حق از باطل است و وظیفه من راستگویی.

ارزیابی: - چرا دادگاه به عنوان یک مرجع قانونی حق را به ملتوس داد و سقراط را محکوم کرد؟

- آیا یک سخنور ماهر همیشه بر حق است و درست سخن می گوید؟ نمونه ای را بیان کنید.

## داناتر از همه!

سقراط برای چند لحظه دم فروبست؛ نفس عمیقی کشید و در حالی که با نگاه نافذ خود به حاضران چشم دوخته بود، ادامه داد:

آنتیان! بگذارید افترايي را که از دیرباز به من نسبت داده اند و ملتوس هم همان را تکرار کرد به یادآوریم. مخالفان دیرین من می گویند: «سقراط رفتاری خلاف دین در پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و اعماق زمین دست یابد. باطل را حق جلوه می دهد و این کار را به دیگران هم می آموزد.»

شاید یکی از شما از من بپرسد: سقراط! چرا مردم درباره تو چنین می گویند؟ اگر رفتاری غیر از دیگر مردم پیش نمی گرفتی و خود را انگشت نما نمی کردی، حال و روزت این گونه نبود و نامت بر سر زبان ها نمی افتاد؛ پس بگو چه کرده ای تا ما درباره تو ندانسته و نسنجیده داوری نکنیم؟ آری! پرسش بجایی است. من هم خواهم کوشید تا به آن پاسخ گویم. پس گوش فرادارید و گمان نکنید که مزاح می کنم؛ زیرا نکته ای می گویم که عین راستی است.

آنتیان! علت این تهمت ها دانش خاصی است که من دارم. می دانید از کدام دانش حرف می زنم؟ خوب، برایتان توضیح می دهم؛ ولی اگر در این سخن پا را از دایره فروتنی بیرون گذارم، خیال نکنید که گزافه می گویم. این را که می گویم از خودم نیست، بلکه از مقامی است که شما همگی به آن اعتقاد دارید. مقامی که به گفته او استناد می کنم، خدای معبد دلفی<sup>۱</sup> است.

کِرِفون<sup>۲</sup> را می شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با بسیاری از شما هم دوست بود. یک بار که به معبد دلفی رفته بود با اصرار از سروش<sup>۳</sup> دلفی سؤالی کرده بود. او پرسیده بود: آیا کسی داناتر از سقراط هست؟ از پرستشگاه ندایی شنیده بود که: هیچ کس داناتر از سقراط نیست.

۱- عبادتگاه معروفی در شهر دلف در یونان قدیم

۲ - Crefon

۳ - پیک ایزدی، فرشته.

همین که این خبر به گوشم رسید با خود گفتم: مقصود از این سخن چیست و در این پیام غیبی چه معنایی نهفته است؟ من که خود می‌دانم از دانایی کمترین بهره‌ای ندارم. پس راز این الهام خدایی چیست؟

چندی گذشت و من در حلّ این معما راه به جایی نبردم. سرانجام راه دیگری در پیش گرفتم؛ ابتدا به نزد یکی از کسانی رفتم که به دانایی مشهور است. نامش را نمی‌برم. - همین قدر می‌گویم که یکی از مردان مشهور شهر ما بود. - با او به گفت‌وگو پرداختم؛ او را آزمودم و دانستم که گرچه او به نظر بیشتر مردم و به خصوص به نظر خودش بسیار دانا می‌نماید، ولی در حقیقت بویی از دانایی به مشامش نرسیده است. کوشیدم برای او روشن کنم، پنداری که دربارهٔ خود دارد، نادرست است. افسوس که این حقیقت بر او گران آمد و از من آزرده خاطر شد. هنگامی که خانهٔ او را ترک می‌کردم احساس کردم از او داناترم؛ زیرا من و او در نادانی برابر بودیم، با این تفاوت که او نمی‌دانست که نادان است و من می‌دانستم که نادان هستم. و بی‌بردم که در همین نکتهٔ کوچک از او داناترم.

بار دیگر به نزد کسی رفتم که آوازه‌ای بلندتر از اولی داشت؛ ولی این بار هم نتیجهٔ گفت‌وگو و آزمایش همان بود. از اینجا بود که او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای ننشستم و دیگران را هم آزمودم، هرچند می‌دانستم که بدین ترتیب، همه را با خود دشمن می‌کنم ولی چاره نداشتم، زیرا برای درک معنای پیام معبد دلفی راه دیگری پیش رویم نبود. آتینان! به خدا سوگند، نتیجه‌ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم، این بود: کسانی که بیش از همه به دانایی شهرت داشتند به نظر من زبون‌تر از دیگران بودند و آنها که چنین آوازه‌ای نداشتند خردمندتر از آنان بودند!

همه‌م‌های در فضای دادگاه طنین انداخت. سخنان سقراط حاضران را به هیجان آورده بود و متهم‌کنندگان نیز باهم نجوا می‌کردند. سقراط دیده به زمین دوخت. طولی نکشید که عتاب رئیس دادگاه به این حالت خاتمه داد و دوباره سکوت حکم فرما شد. سقراط سر بلند کرد و به آرامی ادامه داد:

آری! این کاوش و جستجو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به چشم دشمن بنگرند و تهمت‌های بی‌شماری به من وارد کنند و از جمله مرا به دانایی مشهور سازند، زیرا هربار که نادانی کسی را آشکار می‌کنم حاضران مجلس گمان می‌کنند که آنچه او نمی‌داند من می‌دانم و حال آنکه دانای حقیقی جز خدا کسی نیست. راز پیام سروش دلفی همین بود که به ما بنمایاند تا چه پایه نادانیم و خیال می‌کنم نام مرا به عنوان مثال مطرح کرد تا بگوید: داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند.



پس از آن، پیوسته کار من همین است که در میان هم‌وطنان و بیگانگان می‌گردم و هرگاه کسی را می‌بینم که مدعی دانایی است، او را آزمایش می‌کنم تا روشن کنم که از دانش بی‌بهره است تا به این ترتیب فرمان خداوند را به‌جا آورده باشم و درستی پیام او را آشکارتر نموده باشم. این کار سبب شد که از امور دیگر و حتی امور شخصی خود باز بمانم و در نهایت تنگدستی، روزگار بگذرانم.

این جست‌وجو و پژوهش من برای جوانان خوشایند است و گاهی آنها نیز به دنبال من می‌آیند و از من تقلید می‌کنند و به آزمایش اشخاص می‌پردازند، ولی آنها که مورد آزمایش قرار می‌گیرند و رسوا می‌شوند، به‌جای اعتراف به نادانی خود، بر من خشمگین شده و می‌گویند، سقراط جوانان را گمراه می‌کند؛ در حالی که برای گفته خود هیچ تفسیر روشنی ندارند. ملتوس و آیتوس<sup>۱</sup> و لیگون<sup>۲</sup> هم که اکنون در این دادگاه مرا متهم کرده‌اند نمایندگان سرشناس همه آنها هستند که از راه و روش من به خشم آمده‌اند. ملتوس به هواداری شاعران برخاسته است، آیتوس خواستار انتقام پیشه‌وران و منتقدان است و لیگون نماینده خطیبان و وکیلان است.

استخراج پیام: - برداشت شما از سخن سروش غیبی در معبد دلفی چیست؟

نمونه‌یابی: نمونه‌ای را ارائه دهید که فرد به نادانی خود در موضوعی واقف نبوده ولی خود را حق جلوه داده است.

تکمیل: چگونه شما فردی را که به نادانی خود واقف نباشد از جهالت درمی‌آورید؟

## سخنی رودررو

اکنون باید در برابر ملتوس که خود را مردی پاک‌دامن و وطن‌پرست می‌شمارد و همچنین در برابر بقیه متهم کنندگان از خود دفاع کنم. آنها ادعا کردند که من جوانان را گمراه می‌کنم و به خدایانی که مردم می‌پرستند اعتقاد ندارم. خوب ملتوس! بهتر است پیش‌تر بیایی و به پرسش‌هایی که می‌کنم پاسخ دهی.

بار دیگر تماشاگران هیاهوی ملایمی به راه انداختند، ملتوس به جمعیت نگاهی افکند و به‌ناچار قدمی به جلو گذاشت و در برابر سقراط ایستاد. سقراط از او پرسید: آیا تو معتقدی تربیت جوانان از هر کاری مهم‌تر است؟

ملتوس: آری

۱ - Anytus

۲ - Lycon

سقراط: آن که جوانان را تربیت می کند چه کسی است؟ لابد پاسخ این سؤال را می دانی، زیرا به این مسئله دلبستگی زیادی نشان می دهی و خوشحال هستی که گمراه کننده جوانان را که از نظر تو من هستم، پیدا کرده ای، و برای همین هم مرا به دادگاه خوانده ای تا متهم کنی؛ پس نام کسی را که تربیت جوانان باید به او واگذار شود برای ما بازگو کن. ملتوس! چرا ساکت شده ای و پاسخ نمی دهی؟ این خاموشی، شرم آور نیست؟ آیا دلایلش این نیست که تو هرگز به تربیت جوانان اعتنائی نداشته ای؟  
ملتوس ناچار پاسخ داد: قانون.

سقراط: این پاسخ سؤال من نیست. می پرسم: چه کسی که البته باید قوانین را هم خوب بشناسد می تواند جوانان را تربیت کند؟

ملتوس: داورانی که در این دادگاه گردآمده اند.

سقراط: همه این داوران یا چند تن از آنها؟

ملتوس: همه آنها.

سقراط: چه خوب! پس شهری داریم پر از مریبان کارآزموده که همه در اندیشه پیشرفت ما هستند! درباره تماشاچیان چه می گویی؟ اینها هم می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟  
ملتوس: آری! اینها هم می توانند.

سقراط: درباره اعضای انجمن شهر و اعضای انجمن ملی جوانان نظرت چیست؟  
ملتوس: آنها هم در تربیت جوانان می کوشند.

سقراط: پس پیداست که همه آتیان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف بار می آورند و فقط من در تباهی آنها می کوشم، این طور نیست؟  
ملتوس: آری! همین است.

سقراط: معلوم می شود که به بدبختی بزرگی گرفتارم. اکنون به من بگو نظرت درباره اسب چیست؟ آیا به نظر تو همگان می توانند اسب را خوب تربیت کنند؟  
ملتوس: البته نه، تنها آنهایی موفق می شوند که در مهتری کارآزموده اند.

سقراط: پس به اینجا می رسیم که تربیت یک جوان یا بهتر بگوییم یک انسان از تربیت اسب آسانتر است؛ زیرا تربیت انسان از عهده همه برمی آید جز یک نفر، ولی تربیت اسب این گونه نیست. آیا نظر تو همین است؟ ملتوس چرا باز ساکت شدی؟

ولی ملتوس! تو با پاسخ هایت روشن کردی که هرگز به مسئله تربیت جوانان نپرداخته ای و در آن هیچ بصیرتی نداری و مرا برای موضوعی به دادگاه کشانیده ای که خود به کلی از آن بی خبر هستی!

ارزیابی : به نظر شما چرا نمی توان تربیت جوانان را به هرکسی سپرد؟

## اعتقاد به خدا

سقراط اندکی مکث کرد و سپس ادامه داد : اکنون ملتوس! سؤال دیگری از تو می پرسم . آیا تو معتقدی که من خداپرست نیستم؟

ملتوس که از بن بست قبلی نجات یافته بود، بی درنگ فریاد برآورد : بلی! تو منکر خدایان هستی . سقراط : چه می گویی ملتوس؟ منظورت این است که من خورشید و ماه را به خدایی نمی پذیرم؟ ملتوس : نه! آتینان بدانید که سقراط خورشید را سنگ می داند و ماه را کره ای خاکی .

سقراط : این افترا بر من وارد نیست و هیچ کس آن را از تو نمی پذیرد . از تو می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد، ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتینان! به این جوان بگوئید پاسخ مرا بدهد، نه اینکه با فریاد و هیاهو حرف مرا قطع کند . می پرسم : آیا ممکن است کسی وجود اسب را انکار کند، ولی وجود زین و لگام و دهنه و سایر امور مربوط به اسب را بپذیرد؟ نه فرزندم! چنین کسی پیدا نمی شود – چون تو خاموش هستی، من به جای تو پاسخ می دهم – خوب اکنون پاسخ این سؤالم را بگو، آیا کسی پیدا می شود که علم و قدرت و عدالت فوق بشری را قبول داشته باشد، ولی وجود خداوند را منکر شود؟

ملتوس : نه! چنان کسی پیدا نمی شود .

سقراط : سپاسگزارم که پاسخ دادی؛ هرچند میل نداشتی و داوران تو را به پاسخگویی مجبور کردند . در اتهاماتی که بر من وارد کردی می گفتمی که من به این قبیل مسائل اعتقاد دارم و آن را به دیگران هم تلقین می کنم . تو بر این حرفها سوگند هم خورده ای . اگر حرف تو راست باشد دلیل آن است که من به وجود خداوند معتقدم . اما چون پاسخ روشنی نمی دهی، سکوت تو را دلیل صحت و راستی کلام خود تلقی می کنم .

آتینان! خیال می کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم؛ ولی باز یادآوری می کنم که گروه بزرگی با من دشمنی دارند و اگر در این دادگاه محکوم شوم، قربانی کینه ها و حسادت ها شده ام .

ارزیابی : با توجه به اینکه سقراط فردی خداپرست بود چرا ملتوس در دادگاه یونان سقراط را منکر خدا معرفی کرد؟

❖ تکمیل : در صورتی که شما را به بی اعتقادی به خدا متهم کنند چگونه از خود دفاع می کنید؟

## ترس از مرگ

ممکن است یکی از شما بگوید: سقراط! آیا ابلهی نیست که انسان کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟ در پاسخ خواهیم گفت: دوست گرامی! اشتباه تو در اینجاست که گمان می‌کنی هر کس بخواهد کاری انجام دهد، اول باید بفهمد که آن کار به مرگ او می‌انجامد یا به زندگی؛ در حالی که از نظر من مهم این است که بفهمد این کار درست است یا نادرست.

مردم آتن! کسی که به راه درستی دست یافت و آن را در پیش گرفت، هرگز نباید از خطر هراسی به دل راه دهد. اکنون که خداوند مرا مأمور کرده است تا در جست‌وجوی دانش بکوشم و آن را به دیگران آموزش دهم. آیا پسندیده است که از ترس مرگ یا هر خطر دیگری از فرمان الهی سر بتابم؟ بلی! اگر چنین گناهی از من سر می‌زد، سزاوار بود که دادگاهی تشکیل شود و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد؛ زیرا ارتکاب آن گناه دلیل بر سرپیچی از امر خدا بود و ادعای دانشی که در حقیقت فاقد آن بودم.

ترس از مرگ جز این نیست که آدمی خود را دانا بیندارد، بی آنکه دانا باشد؛ یعنی چیزی را که نمی‌داند گمان کند که می‌داند. هیچ کس نمی‌داند مرگ چیست و از این رو نمی‌تواند ادعا کند که مرگ امری سهمگین است. شاید مرگ برای انسان نعمت بزرگی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم؛ با این همه، مردم چنان از مرگ واهمه دارند و از آن می‌گریزند که گویی به یقین می‌دانند که مرگ بزرگ‌ترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می‌هراسد خود را نسبت به آن دانا می‌پندارد، در حالی که دانا نیست. اهالی آتن! تفاوت من با دیگران در این است که چون درباره جهان دیگر هیچ نمی‌دانم، خود را نمی‌فریبم، و گمان نمی‌برم که می‌دانم و تنها در این نکته است که از دیگران داناترم. من تنها از چیزهایی می‌هراسم که به راستی می‌دانم زیان آورند، مانند بی‌اعتنایی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است، خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان‌آور، خوفی به دل راه نمی‌دهم؛ چنان که اگر امروز شما ادعای ملتوس را نپذیرد و مرا تبرئه کنید، از راهی که پیش گرفته‌ام باز نخواهم گشت.

جست‌وجو: به نظر شما چرا عده‌ای از مرگ واهمه و ترس دارند؟

تکمیل: اگر شما در جایگاه سقراط بودید همچون او به استقبال مرگ می‌رفتید؟

## حتی تا پای مرگ!

سقراط ادامه داد: مدعیان من می‌گویند که یا نباید سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید

یا اکنون که این کار را کرده‌اید باید رأی به اعدام او بدهید، زیرا اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش به او می‌گروند و فاسدتر می‌شوند.

باری اگر شما خواسته آنها را نادیده بگیرید و از اعدام من درگذرید به شرط آنکه از جست‌وجوی حقیقت دست بردارم و گردِ دانش نگردم، در پاسخ خواهم گفت: آنتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم، ولی فرمان خداوند را بر فرمان شما ترجیح می‌دهم و از این رو تا جان در بدن دارم از جست‌وجوی حکمت و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت. من معتقدم که هیچ سعادت‌ی برای شهر من بالاتر از خدمتی که من به پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم نیست. خدمتی که از دست من برمی‌آید این است که به پیران و جوانان ثابت کنم که بیش از آنکه در اندیشه تن و مال و مقام باشند، باید به روح خود بپردازند و در تربیت آن بکوشند. اگر این سخنان مایه گمراهی جوانان باشد البته باید آنها را زیان‌آور شمرد؛ ولی به هر حال بدانید من در هیچ شرایطی دست از مأموریت خود برنمی‌دارم حتی تا پای مرگ!

بررسی: به نظر شما چرا سقراط فرمان خدا را برترین فرمان می‌دانست؟

## آخرین سخنان

سقراط حاضر نشد که از دادگاه تقاضای عفو کند. دادگاه نیز در پایان دفاعیات سقراط وارد شور شد و رأی به گناهکاری وی صادر کرد. سرانجام رئیس دادگاه رأی نهایی را که مبنی بر مجازات مرگ بود قرائت کرد. سقراط بدون آنکه کمترین تزلزلی به خود راه دهد به سخن آمد و گفت:

ای اهالی آتن! با این ناشکیبایی نام نیک خود را به باد دادید و بدخواهان و خرده‌گیران را جسور کردید، زیرا از این پس عیب‌جویان شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت: مرد دانایی چون سقراط را کشتید. هرچند من از دانایی بهره‌ای ندارم، اما بدگویان شما خلاف این را ادعا خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می‌شد؛ زیرا من پیر و فرتوت شده‌ام و تا گور فاصله‌ای ندارم. شاید شما گمان برید که علت محکوم شدن من ناتوانی از سخن گفتن و دفاع از خود بود. بلی! من از گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن آن بودید ناتوان بودم؛ زیرا در شأن من نیست که لابه و زاری کنم و برای فرار از خطر تن به خواری دهم. من مرگ را از آن زندگانی که با زاری و طلب ترحم، همراه باشد برتر می‌شمارم.

آری آنتیان! گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است؛ زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود. من پیر و ناتوان به دام مرگ افتادم، ولی مدعیان من با همه چستی و چالاک‌ی، در چنگال بدی

گرفتار آمدند.

باری، اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است و اگر این سخن راست است که همه درگذشتگان در آنجا گرد آمده‌اند، پس چه نعمتی بالاتر از این که آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده‌اند، رهایی یابد و با داوران دادگر آن جهان روبه‌رو شود و با نیکان و بلندمرتبانان هم‌نشین شود! اگر مرگ این است، حاضرم بارها به کام مرگ روانه شوم.

اکنون وقت رفتن فرارسیده است، من برای مردن و شما برای زیستن، اما نصیب کدام یک از ما بهتر است جز خدا هیچ کس نمی‌داند.

نمونه‌یابی : با بیان نمونه و موردی، مفهوم سخن سقراط را که می‌گوید : «گریز از مرگ دشوار نیست؛ گریز از بدی دشوار است زیرا بدی از مرگ تندتر می‌دود.» روشن نمایید.  
ارزیابی : برداشت خود را از آخرین سخنان سقراط در دادگاه یونان بنویسید.

## هرگز نخواهم گریخت

پس از ختم دادرسی، سقراط را به زندان منتقل کردند تا روزهای واپسین عمر خود را در آنجا سپری کند و در موعد مقرر جام شوکران<sup>۱</sup> را بنوشد. در همین دوره کوتاه که سقراط در زندان به سر می‌برد، کریتون<sup>۲</sup> دوست سالخورده سقراط، که از قدرت مالی خوبی هم برخوردار بود، وسایلی فراهم کرد که اگر سقراط بخواهد بتواند به آسانی از اسارت بگریزد. او و تنی چند از دیگر دوستان سقراط با اصرار از او خواستند تا فرصت باقی است از زندان گریخته و از آتن دور شود و جان به سلامت به در برد. اما سقراط از قبول این پیشنهاد سرباز زد و تأکید کرد که نمی‌خواهد به پیرانه سر، متهم شود که زندگی دنیا را بسیار دوست دارد و می‌خواهد بیشتر از آن بهره‌مند شود. او می‌گفت : «یک حکیم به دنیا دلبستگی ندارد و آزادگی و سربلندی خود را برای اینکه چند صباحی بیشتر زنده بماند فدا نمی‌کند و لذا من نیز اگر خواهان چند روز عمر بیشتر باشم، گویی خود را مسخره کرده‌ام، چون در گفتار از بی‌اعتنایی به دنیا دم زده‌ام و در عمل خود را مشتاق توقف در دنیا نشان می‌دهم.»

باری سقراط علی‌رغم توصیه دوستان و نزدیکان، مرگ پرافتخار را بر زندگی چندروزه ترجیح داد و در زندان ماند.

✱ ارزیابی : اگر شما در جایگاه سقراط بودید و شرایط رهایی از زندان را برایتان فراهم

۱- نام یک گیاه دارویی است که نوعی از آن مواد سمی دارد.

می‌آوردند، چه تصمیمی می‌گرفتید؟

تکمیل: اگر سقراط در آخرین لحظه‌های حیات از زندان می‌گریخت، مردم درباره‌ او چه

داوری می‌کردند؟

## جام شوکران

سرانجام روز موعود فرارسید، همسر و فرزندان سقراط برای آخرین دیدار به زندان آمدند. سقراط برای آنکه آنها شاهد مرگ او نباشند زودتر از دیگران در میان شیون و زاری با آنها وداع کرد و آنها را به بیرون از محوطه‌ زندان فرستاد. اینک او بود و تنی چند از یاران نزدیک و باوفایش؛ آن لحظه‌ شوم، نزدیک و نزدیک تر می‌شد. سقراط از جابرخواست و برای شست‌وشو به اتاق مجاور رفت. دوستانش هرکدام در گوشه‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در سکوتی اندوهبار، افول آفتاب را در افق نظاره می‌کردند. سقراط پس از استحمام به میان یاران بازگشت، بین آنها گفت‌وگوی مختصری گذشت. همان دم زندانبان وارد شد و به سقراط گفت: «من تو را نجیب‌ترین و شریف‌ترین کسی می‌دانم که تاکنون در این زندان با او سروکار داشته‌ام، آنها وقتی حکم نوشیدن زهر را از من می‌شنیدند خشمگین می‌شدند و به من ناسزا می‌گفتند، ولی می‌دانم که تو بر من خشم نمی‌گیری و مرا سرزنش نمی‌کنی، سعی کن این مرحله را نیز با متانت و بردباری تحمل کنی.» این را گفت و در حالی که اشک از دیدگان فرومی‌ریخت از در بیرون رفت. سقراط به دوستان گفت: «چه مرد خوبی است، در تمام مدتی که در زندان بودم به دیدن من می‌آمد و اکنون هم به حال من افسوس می‌خورد. ای کریتون سخن او را می‌پذیریم، بگو تا جام زهر را بیاورند.»



مرگ سقراط اثر نقاش فرانسوی «ژاک دیوید» که در سال ۱۷۸۷ به پایان رسانده است.

کریتون با تائی از جابرخواست و به خادمی که در آن نزدیکی بود اشاره کرد، خادم پیررفت و دیری نگذشت که با زندانبان بازگشت در حالی که جام زهری به دست داشت.

سقراط گفت: «دوست من، تو در این گونه امور تجربه داری، بگو بینم باید چه کار کنم؟»  
زندانبان گفت: «کاری نداری جز آنکه پس از خوردن زهر در زندان قدم بزنی تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کنی. پس از آن دراز می کشی و بدین ترتیب زهر اثر خواهد کرد.» سقراط جام شوکران را گرفت، و بدون کوچک ترین اضطراب و بی آنکه اندک تردیدی به خود راه دهد آن را به لب گذاشت و لاجرعه سرکشید. تا اینجا دوستان او از گریه خودداری کرده بودند ولی در این لحظه شرایط عوض شد. کریتون ناله کنان صحنه را ترک گفت، دیگران هریک به نوعی شیون کنان غرق در عزا شدند. سقراط با آرامش همیشگی خود گفت: «این فریادها و ناله ها برای چیست؟ من زنها و کودکان را برای این بیرون فرستادم که از این گونه سرو صداها پرهیز شود، زیرا شنیده ام که مرگ باید در میان سکوت و آرامش باشد. پس صبور و شکیبا باشید.» آنگاه برخاسته و دور زندان قدم زد تا آنکه در پاهای خود احساس سنگینی کرد. بعد به پشت دراز کشید. زندانبان پس از مدتی پای او را فشرده و پرسید آیا احساس می کند یا نه. سقراط گفت چیزی حس نمی کند. کم کم تمام بدن سقراط سرد و خشک شد. در آخرین لحظات از قرضی که به شخصی داشت سخن گفت و از دوستانش خواست تا آن را ادا کنند، آنگاه حرکتی کرد و به آرامش ابدی فرورفت.

تکمیل: اگر از شما بخواهند آخرین درس سقراط را به هنگام مرگ بنویسید، چه خواهید نوشت؟



## پیام سقراط

سقراط در دفاعیه خود راز دانایی خود را چنین معرفی می کرد که او نسبت به نادانی خود آگاه است ولی دیگران از نادانی خود بی خبر هستند. به همین دلیل او مأموریت معنوی زندگانی خویش را در این می دید که با مدعیان علم و دانایی به گفت و گو بنشیند و به آنها نشان دهد که از دانش بهره ای ندارند. پیام سقراط که از لابه لای آثار او نمودار می شود دو جنبه بسیار مهم دربردارد:

۱- سقراط در زمان خود با سوفسطائیان روبه رو بود. و آنها کسانی بودند که تنها با سخنوری و مجلس آرای، داستان گویی و حماسه سرایی، نظر مردم را به خود جلب می کردند و از این طریق به مال و شهرت می رسیدند. موفقیت های این افراد سبب می شد که از یک سو بر غرور و ادعاهای خودشان روز به روز افزوده شود، از سوی دیگر چشم جوانان به موقعیت اجتماعی آنها خیره می شد



و می‌کوشیدند تا راه آنها را دنبال کنند. سقراط به عنوان یک فیلسوف آگاه در برابر این قشر بپاخاست و تدبیری عالمانه به کار گرفت. او با سوفسطائیان به گفت‌وگو می‌نشست و با تیزبینی و نکته‌سنجی آنها را در بحث به بن‌بست می‌کشاند تا به نادانی خود اعتراف کنند.

سقراط با این شیوه پیامی فراموش‌ناشدنی به همه جویندگان حقیقت داده است. پیام سقراط این است که گام اول در طریق کسب حکمت و دانایی همانا «خودآگاهی» است.

گرچه مخاطب سقراط در تاریکی نادانی و غرور به سر می‌برد ولی می‌پندارد که همه چیز می‌داند و بر هر کاری توانایی دارد و برتر از او کسی وجود ندارد با این حال، دست او را در فراز و نشیب راه دانایی همراه خود می‌برد تا به نقطه‌ای می‌رسد که دیدگان مخاطب او باز می‌شود و درمی‌یابد که تا سر منزل دانش حقیقی فاصله بسیار دارد. این «خودآگاهی» افق جدیدی را پیش روی هر جوینده حکمت می‌گشاید و به عبارت دیگر، «نمی‌دانم» سقراط در واقع آوای خویش‌شناسی و درس آگاه شدن از گوهر تابناک انسانیت را که در درون هر انسانی نهفته است، در تاریخ اندیشه بشر طنین‌انداز کرده است.

«نمی‌دانم» سقراط، هرگز با «نمی‌دانم» سوفسطائیان قابل مقایسه نیست. «نمی‌دانم» سوفسطائیان در واقع معنایی جز «نمی‌توانم بدانم» در برداشت. فکر سوفسطایی به این نقطه ختم می‌شد که بشر به هیچ معیار ثابتی در شناخت و عمل نمی‌تواند دسترسی یابد. دانش و معرفت همچون تارهای عنکبوت سست و لرزان است و بشر برای همیشه محکوم به جهل و شک و بی‌اعتمادی است. اما «نمی‌دانم» سقراط طوفانی است در کائنات سوفسطائیان تا آنها را از مستی غرور بیدار کند و از اسارت جهل مرکب آزاد سازد و به آنها نشان دهد که بر ادعاهای خود هیچ برهان قطعی ندارند و به ظن و گمان خود دل‌خوش کرده‌اند و از جهالت خود خرسند هستند.

سقراط با فریاد «خود را بشناس» پرده جهل مرکب را از مقابل چشم‌ها فرومی‌اندازد و فرد را بر کرسی تواضع می‌نشاند و به او می‌آموزد تا با تکیه بر عقل خدادادی می‌توان از وسوسه شک و گمان خلاصی یافت و راه حقیقت را پیمود. «نمی‌دانم» سقراط سرآغاز راه حکمت و معرفت و همراه همیشگی جوینده حقیقت است تا در قله‌های شناخت و معرفت با خود بسراید :

تا بدانجا رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم

۲- اما فعالیت فلسفی سقراط ثمره دیگری هم دربر داشت. بدین ترتیب که او در گفت‌وگو با مخاطب خود نه تنها کمبود معلومات او را آشکار می‌کرد بلکه راه صحیح تفکر را به او می‌آموخت. سقراط در بحث‌های فلسفی خود می‌کوشید تا از امور گوناگون تعریف ثابت و درستی به دست دهد.

شما در درس منطق در بحث «معرف» با تعریف و اهمیت منطقی آن آشنا شده‌اید. جا دارد که این مبحث مهم در منطق را یادگار مباحث سقراط بدانیم. سقراط در مبارزه علمی خود علیه سوفسطائیان که همه دانش‌ها را اموری نسبی می‌دانستند و می‌پنداشتند که معیار ثابتی برای تشخیص درست و نادرست وجود ندارد، کوشش می‌کرد تا با بحث‌های فلسفی دقیق، نشان دهد که هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و اگر به تعاریف اشیا برسیم به دانش درست و مطمئنی دست پیدا کرده‌ایم. در آثار سقراط که به قلم افلاطون نگاشته شده است با بحث‌های شیرینی مواجه می‌شویم که در آنها سقراط سعی می‌کند تا به تعریف اموری مانند، شجاعت، عدالت، دوستی، فضیلت، زیبایی و ... بپردازد.

سقراط چهره درخشان تاریخ فلسفه است و با او جریان عظیمی از تفکر ایجاد گردید که پس از قرن‌های متمادی همچنان زنده و پایدار در حرکت و تحول است.

**جست‌وجو :**

– شخصیت سقراط را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

– به نظر شما علت مقاومت سقراط در برابر سوفسطائیان چه بود؟

**ارزیابی :**

– نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسطائیان چگونه ارزیابی می‌کنید؟

– به نظر شما نمی‌دانم سوفسطائیان ما را به موفقیت نزدیک می‌کند یا نمی‌دانم سقراط؟

## خلاصه و نتیجه‌گیری

۱- سقراط فیلسوفی بود که خود را رسولی از طرف خداوند می‌دید که باید رسالت خود را که همان بیدار کردن مردم بود به انجام رساند.

۲- سقراط در برابر اتهام کسانی که در مباحثات فلسفی معلوم شده بود دانا نیستند، متهم به عدم اعتقاد به خداوند و سخن گفتن از خدایان جدید شد.

۳- سقراط معنای گفته خدای معبد دلفی را که گفته بود سقراط از همه داناتر است، در ضمن مباحث فلسفی با مدعیان دانایی، این چنین آشکار ساخت : کسی که به نادانی خود علم داشته باشد از کسانی که به نادانی خود علم ندارند داناتر است.

۴- سقراط ثابت کرد کسانی که وی را متهم ساختند افراد نادانی هستند که با شیوه تفکر آنها این نتیجه به دست می‌آید که تربیت حیوانات سخت‌تر از انسان‌ها است.

۵- سقراط ثابت کرد کسی که به قدرت فوق بشری و صفات خداوندی نائل است نمی‌تواند به خداوندی که دارای این صفات است بی‌اعتقاد باشد.

۶- سقراط ترس از مرگ را از نادانی می‌دانست و با نحوه برخورد خود با مسئله مرگ ثابت نمود که مرگ چیزی زیان‌آور نیست و نشان داد که وقتی آدمی نداند چیزی زیان‌آور است یا سودمند، ترس از آن بی‌مورد است. گریز از مرگ دشوار نیست؛ زیرا اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است که در آن دادگری مثل خداوند حکم می‌کند، پذیرفتن آن آسان خواهد بود.

۷- نمی‌دانم سقراط راه رسیدن به خودآگاهی و خویش‌شناسی است؛ در حالی که نمی‌دانم سوفسطائیان چیزی جز نمی‌توانم بدانم دربر ندارد.

۸- از نظر سقراط هر چیزی از تعریف ثابتی برخوردار است و با طریق صحیح تفکر می‌توان بدان رسید.

## تمرینات

۱- سقراط با طرح چه مسائلی در گفت‌وگو با ملتوس اعتقادش را به خدا ثابت کرد؟

۲- چرا سقراط پیشنهاد برخی از دوستانش مبنی بر فرار از زندان را نپذیرفت؟

۳- در نظر سقراط ملاک عمل و یا عدم انجام کارها چیست؟

۴- به نظر سقراط چرا انسان‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که مرگ امری سهمگین است؟

۵- با کشیدن خط، ارتباط میان گزینه‌های ستون راست و چپ را مشخص نمایید.

الف) بحث تعریف در منطق ۱- سوفسطائیان

ب) نمی‌توانم بدانم ۲- ملتوس

ج) سهمگین و بلا بودن مرگ ۳- سقراط

د) نعمت بودن مرگ برای انسان ۴- مردم

ه) سکوت و آرامش در هنگام مرگ ۵- لیکون

و) مطابقت گفتار با عمل

ز) هوادار شاعران

ح) نماینده خطیبان و وکیلان

ط) صلاحیت انحصاری مهتران کارآزموده در تربیت اسب

ی) عدم دسترسی بشر به معیار ثابتی در شناخت و عمل

۶- نمی‌دانم سقراط را با نمی‌دانم سوفسطائیان مقایسه کنید.  
۷- به نظر سقراط گام اول در کسب دانایی و حکمت، خودآگاهی است. منظور از خودآگاهی

چیست؟

۸- سقراط ریشه خطای سوفسطائیان را در مورد شناخت حقیقت در چه چیزی می‌داند؟

۹- سقراط در برابر این اتهام که او خداپرست نیست چگونه از خود دفاع کرد؟

۱۰- چرا سقراط از زندان فرار نکرد و پیام او در این مورد چیست؟

۱۱- رسیدن به دانش درست و مطمئن از نظر سقراط چگونه به دست می‌آید؟

۱۲- نمی‌دانم سوفسطائیان در واقع معنایی جز ..... در برداشت.

الف) می‌دانم که نمی‌دانم (ب) می‌توانم بدانم (ج) نمی‌توانم بدانم (د) بدانم نمی‌توانم

۱۳- راز پیام سروش دلفی در اینکه هیچ کس داناتر از سقراط نیست در کدام نکته نهفته است؟

الف) سقراط می‌داند که می‌داند (ب) سقراط نمی‌داند که می‌داند

ج) سقراط نمی‌داند که نمی‌داند (د) سقراط می‌داند که نمی‌داند

۱۴- سقراط کدام قوه از قوای انسان را به او شناساند و این کار را با کدام پیام به انجام رساند؟

الف) حس - خودشناسی (ب) نفس - خودآگاهی

ج) حس - خودآگاهی (د) عقل - خودشناسی